



پیغام عشق

قسمت هفتصد و چهل و هشتم





خانم پارمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۴ گنج حضور، بخش دوم

نه کم از خاکست کز عشوه صبا
سبز پوشد، سر برآرد از فنا

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۸

انسان از خاک کمتر نیست که بعد از نیستی و خشکی در زمستان، بر اثر نوازش باد صبا در بهار از دل آن نیستی سبزه و گل می‌روید و سرسبز می‌شود. [انسان نیز می‌تواند از دل خاکِ همانیدگی‌ها سربرآورد و با عدم کردن مرکزش، به گل حضور شکوفا شود.]

کم ز آب نطفه نبود کز خطاب
یوسفان زایند رخ چون آفتاب

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۹

همچنین انسان از نطفه‌ای کمتر نیست که از دل آن، از خطاب، نیروی تکاملی زندگی، زیبارویانی هم‌چون یوسف زاییده می‌شوند که در صورت ادامه روند تکاملی هشیاری، به هشیاری حضور زنده می‌شوند و به‌عنوان خورشید خدا عشق و برکت را در جهان پخش می‌کنند.

کم ز بادی نیست، شد از امرِ کُنْ
در رحمِ طاوس و مرغِ خوشِ سخن

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۹۰

[در قدیم معتقد بودند که زاد و ولد پرندگان از طریق رسیدن باد جنس نر به ماده است.]
انسان کمتر از بادی نیست که از طریق امرِ کُنْ، فرمانِ خداوند، در رحمِ پرندگان به طاووس و مرغِ خوشِ سخن تبدیل می‌شود.

—قرآن کریم، سورهٔ بقره - ۲-، آیهٔ ۱۱۷
«بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«آفرینندهٔ آسمانها و زمین است. چون ارادهٔ چیزی کند، می‌گوید: «موجود شو. و آن چیز موجود می‌شود.»»

کم ز کوه سنگ نبُود، کز ولاد
ناقه‌یی، گآن ناقه ناقه زاد، زاد

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۹۱
–ولاد: زاییدن
–ناقه: شترِ ماده

[در داستان ناقه صالح، قوم صالح به او گفتند از پروردگارت بخواه از دل کوه یک شتر در بیاورد، که به فرمان خدا یک شتر درآمد، سپس بچه شتر را خواستند که آن هم از دل کوه برآمد.]

انسان کمتر از کوه سنگی نیست که از دل آن یک شتر و سپس بچه شتر را در بیاورد. به عبارت دیگر زندگی می‌تواند از دل جهان مادی، من‌ذهنی را متولد کند و سپس از من‌ذهنی هشیاری حضور را بیرون بیاورد.

زین همه بگذر، نه آن مایهٔ عدم
عالمم زاد و بزاید دم به دم؟

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۹۲

از همه این مثال‌ها بگذر و تنها به این نکته دقت کن، مگر این‌طور نیست که جهان از مایه عدم و نیستی زاییده شده و لحظه به لحظه نیز در حال زاییده شدن است پس من هم می‌توانم از من ذهنی زاده شوم و و به عنوان هشیاری حضور هم‌چون خورشید بالا بیایم.

برجهید و برطپید و شاد شاد
یک دو چرخ زد، سجود اندر فتاد

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۹۳

آن انسان عاشق ناگهان برخاست و به جوشش درآمد، سپس از شدت ذوق و شادی چرخ زد و به رقص درآمد
و با مرکز عدم، سجده تسلیم را به جای آورد.

هر که را جامه ز عشقی چاک شد
او ز حرص و جمله عیبی پاک شد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲

بنابراین هرکس فضا را باز کند و جامه منذهنی‌اش از شدت عشق زنده شدن به خداوند چاک شود، قضا و کن
فکان نیز وجودش را از حرص و همه عیب‌ها پاک خواهد کرد.

من غلام آنکه اندر هر رباط
خویش را واصل نداند بر سِماط

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹
-رباط: خانه، سرا، منزل، کاروان سرا
-سِماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی نهایت گشوده شده

من غلام آن کسی هستم که در هر سرا و وضعیتی که هست، یعنی هرچقدر هم که روابط و کارش رونق یافته باشد، ادعا نکند که به فضای یکتایی رسیده و همچنان به تمرین های معنوی خود از جمله صبر، شکر و فضاگشایی ادامه دهد. زیرا در صورتی که غفلت کند، من ذهنی می تواند دوباره خودش را ببافد و بالا بیايد.

بس رباطی که ببايد ترک کرد
تا به مسکن دررسد یک روز مرد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰

انسان در طول سفر خود از ذهن به فضای یکتایی، باید کاروان سراهای زیادی را ترک کند و از وضعیت‌ها و مرتبه‌های مختلفی عبور کند تا بالاخره یک روز به شهری که می‌خواهد برسد یعنی فضا در درونش گشوده شود و هیچ همانیدگی‌ای نماند.

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کشته اله

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

اگر هزاران گیاه همانیدگی کاشته شود، رشد کند و پژمرده شود درنهایت همان کشته خداوند که خودش را در انسان به صورت هشیاری حضور کاشته است رشد می کند، هیاهوی ذهن خاموش می شود و انسان به بی نهایت او زنده می شود.

کشت نو کارید بر کشت نخست
این دوم فانی است و آن اول درُست

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

انسان بر روی کشت نخست، که همان بی‌نهایت و ابدیت خداوند است، کشت نو همانیدگی‌ها را کاشته است. درحالی‌که کشت دوم فانی و گذراست و این کشت اول است که به ثمر می‌رسد و کشت درستی است. پس ما باید با انداختن همانیدگی‌ها و عدم کردن مرکزمان به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شویم.

کشت اول کامل و بُگزیده است
تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

خداوند در روز الست بی‌نهایت و ابدیت خود را به‌عنوان کشت اول کاشته‌است که کامل، بی‌نقص و برگزیده است و لازم نیست چیزی از جهان مادی به آن اضافه شود. انسان نیز همانیدگی‌های خود را به‌عنوان کشت دوم کاشته‌است و می‌خواهد براساس آن‌ها دیده شود و مورد تأیید قرار بگیرد درحالی‌که فاسد و پوسیده هستند.

چون تو گوشِی، او زبانِ، نی جنسِ تو
گوشه‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

ای انسان تو چه در زمانی که در ذهن هستی و چه در زمانی که از ذهن خارج شوی از جنس گوش هستی و فقط
باید از طریق فضاگشایی اجازه دهی خداوند از طریق تو سخن بگوید.

پس شما خاموش باشید اَنْصَتُوا
تا زبانتان من شوم در گفت و گو

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

[مولانا از زبان زندگی می گوید] پس شما باید «خاموش» باشید، فضا را باز کنید و فرمان «اَنْصَتُوا» را اجرا کنید تا من «زبانتان» شوم و از فضای یکتایی به جای شما سخن بگویم. و در گفت و گوهایتان هم از طریق من سخن گفته و شنیده شود نه از طریق من ذهنی زیرا در آن صورت دائماً با هم اختلاف پیدا کرده و دعوا می کنید.

اَنْصَتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبانِ حق نگشتی، گوش باش

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

به فرمان «اَنْصَتُوا» گوش کن و ذهنت را خاموش کن تا زمانی برسد که تو زبان خداوند بشوی آن موقع هم فقط باید گوش بدهی تا خداوند از زبان تو سخن بگوید.

گویدش: رُدُّوا لِعَادُوا، کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸
-رُدُّوا لِعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، باز گردند.

[خداوند به چنین بنده سست‌اراده‌ای] می‌گوید: ای کسی که در توبه و وفا به عهد الست سست هستی و با سبب‌های ذهنی، بدون توجه به خواست و اراده من، به دنبال آن چه که ذهنت به تو نشان می‌دهد می‌روی، این کارِ توست که تنها زمانی که تحت فشار دردها هستی، با فضاگشایی به سوی من می‌آیی و قول می‌دهی که به ذهن برنگردی و با من بمانی اما به قولت عمل نمی‌کنی.

قرآن کریم، سوره انعام -۶-، آیه ۲۸
-«بَلْ بَدَا لَهُمْ مَا كَانُوا يَخْفَوْنَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لِعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.»

«بلکه آنچه را که زین پیش پوشیده می‌داشتند بر آنان آشکار شود، و اگر آنان بدین جهان باز آورده شوند، دوباره بدانچه از آن نهی شده‌اند، باز گردند. و البته ایشان‌اند دروغ‌زنان.»

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پرست، بر رحمت تنم

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

[و باز در ادامه خداوند می‌گوید:] البته که من به بدعهدی و بی‌وفایی‌های تو نگاه نمی‌کنم بلکه دائماً در حال بخشش هستم و از رحمتم که وسیع و بی‌نهایت است به تو می‌بخشم و برحسب رحمتم عمل می‌کنم.

قرآن کریم، سوره اعراف-۷، آیه ۱۵۶
—«... وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ...»

«و رحمت من (حق تعالی) همه اشیاء را فرا گرفته است.»

سایه یزدان بود بنده خدا
مُردۀ این عالم و زنده خدا

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۳

انسانی هم‌چون مولانا که به‌عنوان امتداد خداوند در این جهان سایه اوست، نسبت به همه چیزهای آفل این جهانی مرده‌است و تماماً به زندگی زنده شده‌است. [همه انسان‌ها می‌توانند سایه خداوند شوند اگر کمر همت ببندند، به پیمان الست وفا کنند و همانیدگی‌ها را از مرکزشان پاک کنند.]

دامنِ او گیر زوتر بی گمان
تا رهی در دامنِ آخرزمان

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۴

ای کسی که صیاد سایه‌ها هستی و به‌سوی خیالات و اوهام ذهن می‌روی، بدون چون‌وچرا دست به دامن آن
انسان کامل شو تا در دامنِ آخرزمان یعنی این لحظه ابدی، نجات پیدا کنی.

كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ نَقَشِ اولیاست
كو دلیلِ نورِ خورشیدِ خداست

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۵

منظور از آیه «كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ» اینست که ولی خدا مظهر کامل خداوند است. و آن سایه، یعنی آن ولی خدا دلیل بر نور خداوند است. یعنی او راهنمای مردم به سوی خداوند است.

– قرآن کریم، سوره فرقان – ۲۵، آیات ۴۵ و ۴۶
 – «أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا.»
 – «ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا.»

آیا به [قدرت و حکمت] پروردگارت ننگریستی که چگونه سایه را امتداد داد و گستراند؟ و اگر می خواست آن را ساکن و ثابت می کرد، آن گاه خورشید را برای [شناختن] آن سایه، راهنما [ی انسان ها] قرار دادیم. سپس آن را [با بلند شدن آفتاب] اندک اندک به سوی خود باز می گیریم.

اندرین وادی مرو بی این دلیل
لا اَحِبُّ الْاَفِلینِ گو چون خلیل

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۶
-دلیل: راهنما

-خلیل: دوست؛ خلیل الله، لقب حضرت ابراهیم (ع) است.

در وادی ذهن بدون راهنمایی مولانا قدم مگذار. تو هم مثل ابراهیم خلیل، اَفل بودن این ماه من ذهنی را شناسایی کن و بگو که اَفلین را دوست نداری، پس آن را به مرکزت راه نده زیرا تو از جنس عدم هستی و اگر جسم در مرکزت قرار گیرد، روح و فکرت را خراب می کند و نهایتاً پژمرده شده و از بین می رود.

قرآن کریم، سوره انعام -۶-، آیه ۷۶
-«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْاَفِلینَ»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید. گفت: «این است پروردگار من.» چون فرو شد، گفت: «فرو شوندگان را دوست ندارم.»»

رو ز سایه آفتابی را بیاب
دامنِ شه شمسِ تبریزی بتاب

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۷

پس برو و از شرِ نفوذ سایه من‌ذهنی، آفتابی مثل مولانا را پیدا کن و دامن او را که تماماً به زندگی زنده شده و همچون خورشید، عشق و برکت خداوند را در جهان پخش می‌کند بگیر و از راهنمایی‌های او استفاده کن.

آنکه او موقوف حال است، آدمی ست
که به حال افزون و، گاهی در کمی ست

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۵

آن کسی که مقید و محکوم حال است و دائماً در حال تغییر و وابسته به همانیدگی‌هاست انسان من‌ذهنی است.
با کم شدن آن‌ها ناراحت و پژمرده، و با زیاد شدنشان سرخوش و مست می‌شود. این تغییر حال برای انسان
شایسته نیست، او باید فضا را باز کند و برکات زندگی به چهار بعدش بریزد تا حال خوب ثابت داشته باشد.

صوفی، ابنُ الوقت باشد در مثال
لیک صافی، فارغ است از وقت و حال

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۶

برای مثال صوفی، انسانی که در ذهن زندگی می کند، ابن الوقت یعنی فرزند زمان مجازی گذشته و آینده است، حال او را زمان تعیین می کند و از همانیدگی هایش زندگی می خواهد. اما صافی انسانی است که مرکزش را عدم کرده و حال او در این لحظه از زندگی می آید و مستقل و فارغ از حال من ذهنی و زمان روان شناختی است.

حال‌ها موقوف عزم و رای او
زنده از نَفخِ مَسِیحِ اَسایِ او

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۷

احوال همه به عزم و اندیشه انسان زنده به زندگی بستگی دارد زیرا حال او موقوف همانیدگی‌ها نیست بلکه وقتی به یک انسانی با من‌ذهنی می‌رسد می‌تواند زندگی را در او به ارتعاش دریاورد و حالِ خوبِ زندگی را از طریق دمِ مَسِیحِ اَسا و بیدارکننده به او بدهد.

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی
بر امیدِ حالِ بر من می تَنی

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

[خداوند به انسانی که من ذهنی دارد می گوید:] ای انسان، تو عاشقِ حالِ خوشی هستی که از زیاد کردنِ همانیدگی‌های مرکزت می گیری، نه عاشقِ من و این فضای گشوده شده. عاشقِ حالِ من ذهنی خودت هستی و به امید آن که حالت خوب شود دعا و عبادت می کنی.

آنکه یک دم کم، دمی کامل بود
نیست معبودِ خلیل، اَفل بود

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹

آن کسی که مرکزش از جنس جسم است، یک لحظه از کم شدن همانیدگی‌ها حالش بد است و مرکزش فرومی‌ریزد و لحظه بعد از زیاد شدن آن‌ها حالش خوب می‌شود و در برابر اتفاقات، قضاوت و مقاومت دارد پس معبودِ خلیل نیست چراکه گذرا و اَفل است و هیچ ثباتی ندارد.

وآنکه آفل باشد و، گه آن و این
نیست دلبر، لا أَحِبُّ الْآفِلِينَ

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰

هرکسی من ذهنی داشته باشد و مرکزش از جنس جسم باشد، گاهی با این چیز همانیده می شود و گاهی با آن چیز. پس او مرتب در حال تغییر و آفل است و من آن را دوست ندارم، دلبر من نیست و آن را در مرکزم نمی گذارم.

هست صوفی صفا جو ابن وقت
وقت را همچون پدر بگرفته سخت

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۳

اما انسانی که در من ذهنی با تظاهر و نفاق عبادت و کار معنوی می کند و صفا را در ذهنش جست و جو می کند،
«ابن وقت» یعنی فرزند زمان روان شناختی است، وضعیت ها و گذشته و آینده را مانند پدر، محکم چسبیده و
سخت مقید و وابسته به آنهاست.

هست صافی، غرق عشق ذوالجلال
ابن گس نی، فارغ از اوقات و حال

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۴

آن انسان زنده شده به خداوند، غرق عشق خداوند است، فرزند هیچ کس نیست و از احوال ذهنی و اوقات
مجازی فارغ است و حالش به چیزی در بیرون بستگی ندارد.

غرقه نوری که او لم یولدست
لم یلد لم یولد آن ایزدست

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۵

[آن انسان عاشق] فضا را باز می کند و غرق نوری می شود که زاده نمی شود و نمی زاید. آن چیزی که نمی زاید و زاده نمی شود همین نور ایزدی و فضای گشوده شده است.

قرآن کریم، سوره اخلاص - ۱۱۲-، آیه ۳
—«لم یلد ولم یولد.»
«نه زاده است و نه زاده شده.»

—با تشکر:
تنظیم کننده متن: پارمیس
گوینده: پارمیس



خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۴ گنج حضور، بخش سوم

هست آن عنوان چو اقرار زبان
متن نامه سینه را کن امتحان

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۲

آن فهرست همین اقرار زبانی است که به ذهن و زبان، خود را توصیف کرده و به دیگران نیز، آن چهره را ارائه می‌کنی. تو نباید به آن قانع شوی بلکه باید متن نامه مرکزت را امتحان کرده، باز کنی، بخوانی و از درون خود آگاه شوی.

که موافق هست با اقرار تو؟
تا منافق وار نبود کارِ تو

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۳

بین مرکزت با آن چه که به زبان می گویی هماهنگ است؟ آیا این که با زبان اقرار می کنی که هیچ همانیدگی در مرکز تو نیست واقعاً با اقرار قلبی ات موافق است؟ یا مرکزت پر از همانیدگی و درد است؟ تا مبادا کار تو هم مانند اهل نفاق باشد که در ذهن یک چیز می گویند و برعکس چیزی که می گویند عمل می کنند و مرکزشان آن گونه که ادعا می کنند نیست.

گفت پیغمبر که جَنّت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

پیامبر فرموده‌است که اگر از خداوند خواستار بهشت، فضای گشوده‌شده هستی، از انسان‌ها و چیزهای این
جهانی هیچ چیزی نخواه توقعت را از همه چیز و همه کس به صفر برسان و دیگر هیچ چیز آفلی را در مرکزت قرار
نده؛ فضا را باز کن، از مرکز عدم کمک بگیر و بگذار زندگی تو را هدایت کند.

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراقِ او بیندیش آن زمان

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

در این جهان هر همانیدگی که به مرکزت بیاوری و تو را شاد و مسرور کند، همان لحظه یادت باشد که آن چیز
آفل بوده، در حال تغییر است و از تو جدا خواهد شد و برایت درد ایجاد خواهد کرد؛ پس درباره فراق و جدایی از
آن بیندیش.

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد
آخر از وی جست و همچون باد شد

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸

از آن چیزی که این لحظه ذهنت به تو نشان داده و به خاطر آن شاد شدی انسان‌های زیادی شاد و سرمست شدند اما سرانجام همه آن خوشی‌ها و همانیدگی‌ها را از دست دادند، چون آن‌ها آفل و از بین رفتنی بودند؛ بنابراین مانند باد از آن‌ها جدا شده و رفتند.

از تو هم بجهد، تو دل بر وی مَنه
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹

بالاخره آن مایه‌های شادی و سرمستی، آن همانیدگی‌هایی که ذهنت نشان می‌دهد، از دست تو هم خواهند رفت؛
پس آن‌ها را در دلت قرار نده و قبل از این که به اجبار و به دلیل آفل بودن از تو جدا شوند، در آیین لحظه ابدی با
اراده خودت آن‌ها را شناسایی کرده و از مرکزت بیرون کن.

تو دو دیده فروبندی و گویی: روز روشن کو؟
زند خورشید بر چشمت که اینک من، تو در بگشا

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴

تو در من ذهنی، از طریق همانیدگی‌ها می‌بینی، چشمان عدم‌بینت را بسته‌ای و می‌گویی «خورشید» کجاست؟
خدا کجاست؟ و بالاخره «خورشید بر چشمت» می‌زند یعنی خداوند به طریقی، چه از راه درد و چه راه‌های دیگر
خودش را به تو نشان می‌دهد و می‌گوید من این جا هستم، تو چشم‌هایت را «بگشا».

عاشق دلبر مرا شرم و حیا چرا بُود؟
چونکه جمال این بود، رسمِ وفا چرا بُود؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

چرا باید عاشق دلبر من شرم و حیا داشته باشد و محدودیت و دید غلط و دروغین من ذهنی را به خود تحمیل کند؟ درحالی که باید هر لحظه فضا را در اطراف اتفاقات و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد، بگشاید و با مرکز عدم عیناً از جنس خدا شده و به وسیله زندگی هدایت گردد.
وقتی که جمال خداوند، فضاگشایی و تبدیل شدن به جنس و ذات اصلی اوست؛ وقتی که خداوند در زیبایی، بخشش و عقل بی نظیر است، چرا باید برای زنده شدن به خدا و وفا به الست، آداب و رسوم و عبادات دست‌وپاگیر ذهنی وجود داشته باشد؟

زهد و تقوی را گزیدم دین و کیش
زآنکه می‌دیدم اجل را پیشِ خویش

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۱

از آن‌رو که مرگ را به خود نزدیک می‌دیدم زهد و تقوا یعنی پرهیز از همانیدگی و فضاگشایی را برای خود
برگزیدم.

مرگ همسایه، مرا واعظ شده
کسب و دگانِ مرا برهم زده

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۲
—واعظ: وعظ کننده، پند دهنده، اندرز دهنده

مرگ همسایه [یعنی مردن انسان‌ها و متلاشی شدن من‌ذهنی که براساس همانیدگی‌ها بود] مرا نصیحت کرده،
مایهٔ عبرت من شده و کار و بارِ من‌ذهنی مرا برهم زده است.

چون به آخر، فرد خواهم ماندن
خو نباید کرد با هر مرد و زن

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۳

چون سرانجام [چه پس از مرگ و چه وقتی که در این جهان به بی‌نهایت خدا زنده شدم] تنها خواهم ماند،
بنابراین نباید با هر مرد و زنی مأنوس شوم یعنی نباید خویِ من‌های ذهنی را بگیرم.

رو بخوادم کرد آخر در لحد
آن به آید که کنم خو با احد

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴

چون سرانجام رو به‌سوی قبر خواهم نهاد و خواهم مُرد، همان بهتر که هم‌اکنون با خداوند یکتا خو کنم؛ یعنی با
فضاگشایی مرکزَم را از همانیدگی‌های آفل خالی نمایم.

چون زَنَخ را بست خواهند ای صنم
آن به آید که زَنَخ کمتر زنم

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۵

ای محبوب، چون سرانجام زمان مرگ، چانه‌ام را طبق رسوم خواهند بست و من دیگر نمی‌توانم حرف بزنم، همان بهتر که هم‌اکنون کمتر حرف بزنم، یعنی ذهنم را خاموش کنم.

ای به زربفت و کمر آموخته
آخرستت جامه نادوخته

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۶
-لحد: گور
-زنخ: چانه‌ف

ای کسی که به پوشیدن لباس‌های فاخر، زربفت و کمربندهای زرین عادت کرده‌ای و حرص زیاد کردن همانیدگی‌ها را داری، بدان که عاقبت با جامه نادوخته کفن از این جهان می‌روی و با خودت هیچ‌چیزی نخواهی برد.

رُو به خاک آریم کز وی رُسته‌ایم
دل چرا در بی‌وفایان بسته‌ایم؟

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۷

سرانجام به خاک، به فضای گشوده‌شده روی خواهیم آورد. زیرا از آن جا روییده و برخاسته‌ایم.
پس اگر از جنس فضای گشوده‌شده هستیم، چرا به بی‌وفایان یعنی هر چیز آفلی که ذهن نشان می‌دهد دل
بسته‌ایم؟

در ره او هرچه هست تا دل و جان نفقه کن
تو به یکی زنده‌ای از همه بیزار باش

—عطار، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۱۸

در راه زنده شدن به خداوند، دل و جان ذهنیات را که پر از همانیدگی و درد است نثار کن. من ذهنی را کنار
بگذار برای این که تو جان دیگری داری، تو فقط به یکی یعنی خداوند زنده هستی، پس از هر چیزی که ذهنت
نشان می‌دهد بیزار باش و آن‌ها را رها کن.

صورت نقض وفای ما مَباش
بی وفایی را مکن بیهوده فاش

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۰

با رعایت آداب و رسوم ذهنی و گذاشتن چیزهای آفل در مرکزت، کاری مکن که وفاداری به الست را نقض کنی.
بی وفایی را بیهوده آشکار نکن. یعنی هر لحظه به صورت من ذهنی بلند نشو و به ذهنت توجه نکن.

مِرِ سگان را چون وفا آمد شعار
رو، سگان را ننگ و بدنامی میار

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱

بی گمان، وفاداری شعار سگان است. پس ای سرکش برو و مایه ننگ و بدنامی سگ ها مشو و مرکزت را از
چیزهای آفلی که ذهنت نشان می دهد خالی کن.

بی‌وفایی چون سگان را عار بود
بی‌وفایی چون روا داری نمود؟

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۲

در جایی که بی‌وفایی مایه ننگ و بدنامی سگان است، تو چگونه جایز می‌دانی که از خود بی‌وفایی نشان دهی؟
یعنی چگونه هر لحظه با گذاشتن آفلین در مرکز می‌گویی من از جنس زندگی نیستم و به آن افتخار می‌کنی؟

حق تعالی، فخر آورد از وفا
گفت: مَنْ أَوْفَى بِعَهْدٍ غَيْرِنَا؟

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۳

خداوند نسبت به خوی وفاداری، فخر و مباهات کرده و فرموده است: چه کسی به جز ما در عهد و پیمان وفادارتر است؟
[اگر بخواهیم خوی خداوند را بگیریم باید به اتفاق این لحظه بله گفته مرکز را عدم کنیم، عدم کردن مرکز وفا به عهد است.]

قرآن کریم، سوره توبه -۹-، آیه ۱۱۱
—«... وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.»

«... و چه کسی بهتر از خدا به عهد خود وفا خواهد کرد؟ بدین خرید و فروخت که کرده‌اید شاد باشید که کامیابی بزرگی است.»
[اگر با انداختن همانیدگی‌ها مرکز را عدم کنیم این خرید و فروش پرسودی است.]

بی‌وفایی دان، وفا با ردِّ حق
بر حقوقِ حق ندارد کس سبق

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۴
—ردِّ حق: آنکه از نظرِ حق تعالی مردود است.

وفاداری به هرآن‌چه را که خداوند مردود می‌کند، باید واقعاً بی‌وفایی به حساب آوری؛ زیرا هیچ‌کس بر حقوقِ حضرتِ حق، مرکز عدم انسان، پیشی نمی‌گیرد. یعنی فقط می‌توانی خداوند را در مرکزت بگذاری.

چون نباشد قوتی، پرهیز به
در فرارِ لا یطاق آسان بجہ

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون از عهده واهمانش برنمی آیی و قدرت کشیدن درد هشیارانه را نداری، بهتر است از خوردن دانه همانیدگی
پرهیز کنی و در فرار از آن چه که طاقت آن را نداری به آسانی و بدون تنبلی بجهی.

سینه را پا ساخت، می‌رفت آن حذور
از مقامِ با خطر تا بحرِ نور

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۵
–حذور: بسیار پرهیز کننده، کسی که سخت بترسد. در اینجا به معنی دوراندیش و محتاط آمده است.

آن ماهی عاقل و دوراندیش لحظه‌به‌لحظه پرهیز و تقوا پیشه کرد، «سینه را پا ساخت» یعنی از طریق فضاگشایی از سینه خود پایِ درست کرد تا بتواند شنا کند و از فضای پرخطر من‌ذهنی به سوی دریای یکتایی حرکت کرد.

گفتی: مِکن شتاب که آن هست فعل دیو
دیو او بود که می‌نکند سوی تو شتاب

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

خداوندا، تو به من گفتی در من ذهنی عجله نکن، سؤال نپرس و فضا را بگشا چرا که عجله کار شیطان است. [من نیز این را می‌پذیرم و به آن ایمان دارم] اما به تو می‌گویم شیطان کسی است که فضا را نمی‌گشاید، ماندن در من ذهنی را ادامه می‌دهد، همانیدگی‌هایش را شناسایی نکرده و نمی‌اندازد و با شتاب به سوی تو باز نمی‌گردد.

حدیث
—«التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجْلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ»

درنگ از خداوند و شتاب از شیطان است.

بده یک جام، ای پیر خرابات
مگو فردا، که فی التأخیرِ آفات

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶
-پیر خرابات: راهنمای مسیر معنوی
-فی التأخیرِ آفات: در تأخیر زیانهاست [مثلاً]

ای پیر خرابات، ای خدایی که در درونم هستی و من با فضاگشایی در اطراف اتفاقات به تو وصل شده و با تو یکی می‌شوم؛ یک جام پر شراب از این فضای یکتایی به من بده. من این کار را به آینده، به فردا نمی‌اندازم؛ چرا که در تأخیر انداختن پدیده بیداری از خواب ذهن و ادامه دادن به هشیاری جسمی، عدم رعایت قانون جبران و عدم تمرکز روی خود زیانها است.

نیست در عالم ز هجران تلخ تر
هرچه خواهی کن ولیکن آن مکن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۰

در این جهان هیچ چیزی از هجران خداوند و بودن در من ذهنی تلخ تر نیست. خداوندا: هر کاری می خواهی بکن ولی ما را از خودت جدا نکن.

یار شب را روز، مهجوری مده
جانِ قربت دیده را دوری مده

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۳

پروردگارا کسی که یار شب تو است را در روز هجران مده، یعنی انسانی که در شب ذهن با بله گفتن به اتفاق این لحظه از من ذهنی رها شده را از خودت جدا نکن و جان بنده ای را که تو را ملاقات کرده و با تو به وحدت رسیده است را گرفتار دوری مفرما.

بُعد تو مرگیست با درد و نکال
خاصه بعدی که بود بعد الوصال

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۴
—مہجوری: دوری، جدایی
—نکال: عقوبت، کیفر

دوری از تو همچون مرگی با درد و بدبختی است، ادامه بودن در من‌ذهنی و مرکز پر از همانیدگی کیفر دوری از خداوند است، مخصوصاً آن دوری که بعد از وصال باشد؛ ما در روز الست قبل از این که به این جهان بیاییم مرکزمان عدم بوده و با خداوند وصال اولیه داشتیم.

تو را چو عقل پدر بوده‌ست و تن مادر
جمالِ رویِ پدر درنگر، اگر پسری

—مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۷۲

ای انسان، وقتی که عقل کُل، خداوند، پدر تو بوده و ذهن مادر توست، بنابراین، اگر از جنس خداوند و پسر او هستی هر لحظه با فضاگشایی به روی او نگاه کن.

زآن جرای روح چون نقصان شود
جانش از نقصان آن لرزان شود

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲
–نقصان: کمی، کاستی، زیان

اگر کسی که در اثر فضاگشایی با غذای روح آشنا شده، فضا را ببندد و آن غذا که برکات معنوی و شادی
بی سبب است کم شود، از این کاهش، جان او لرزان شده و دچار پریشانی می گردد.

پس بداند که خطایی رفته است
که سَمَن زارِ رضا آشفته است

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳
—سَمَن زار: باغِ یاسمن و جای انبوه از درختِ یاسمن، آنجا که سَمَن روید.

آن گاه متوجه می شود که خطایی کرده است یعنی فضا را بسته، یک جسم یا همانیدگی را به مرکزش آورده و از آن ها زندگی خواسته است و می فهمد که گلزار و گلستان رضایت او که در نتیجه فضاگشایی و نخواستن چیزها از ذهن، به بار می آمد از بین رفته و آشفته شده است.

—با تشکر:
تنظیم کننده متن: سمیه
گوینده: سمیه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

